

**Predigt zum Pfingstfest (pentecoste), 19.5.2024,
Erlöserkirchengemeinde Düsseldorf (SELK),
Pfr. Gerhard Triebe**

Hesekiel / Ezechiel 37,1-14:

قدرت خداوند وجود مرا در برگرفت و روح او مرا به درهای که پر از استخوانهای خشک بود، برد 2-1
استخوانها در همه جا روی زمین پخش شده بودند. او مرا در میان استخوانها گردانید

بعد به من گفت: «ای انسان خاکی، آیا این استخوانها میتوانند دوباره جان بگیرند و انسانهای زندهای 3
«شوند؟» گفتم: «ای خداوند، تو میدانی

!آنگاه به من فرمود که به استخوانها بگویم: «ای استخوانهای خشک به کلام خداوند گوش دهید 4

او میگوید: من به شما جان میبخشم تا دوباره زنده شوید 5

گوشت و پی به شما میدهم و با پوست، شما را میپوشانم. در شما روح میدم تا زنده شوید. آنگاه 6
«خواهید دانست که من خداوند هستم

آنچه را که خداوند فرموده بود به استخوانها گفتم. ناگهان سروصدایی برخاست و استخوانهای هر بدن 7
!به یکدیگر پیوستند

سپس در حالی که نگاه میکردم، دیدم گوشت و پی بر روی استخوانها ظاهر شد و پوست، آنها را 8
پوشانید. اما بدنها هنوز جان نداشتند

خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به روح بگو از چهار گوشه دنیا بیاید و به بدنهای این 9
«کشتهشدگان بدمد تا دوباره زنده شوند

پس همانطور که خداوند به من امر فرموده بود گفتم و روح داخل بدنها شد و آنها زنده شده، ایستادند 10
و لشکری بزرگ تشکیل دادند

:سپس خداوند معنی این رؤیا را به من فرمود: «این استخوانها قوم اسرائیل هستند؛ آنها میگویند 11
“ما به صورت استخوانهای خشک شده در آمده ایم و همه امیدهایمان بر باد رفته است”

ولی تو به ایشان بگو که خداوند میفرماید: ای قوم من اسرائیل، من قبرهای اسارت شما را که در 12
آنها دفن شدهاید میگشایم و دوباره شما را زنده میکنم و به مملکت اسرائیل باز میگردانم

سرانجام، ای قوم من، خواهید دانست که من خداوند هستم 13

روح خود را در شما قرار میدهم و شما بار دیگر احیا شده، به وطن خودتان باز میگردید. آنگاه 14
«خواهید دانست من که خداوند هستم به قولی که دادهام عمل میکنم

جامعه عزیز، او عاشق شده بود. او جذاب، مهربان، شوخ طبع بود. می شد تشخیص داد که چطور اوضاع
بین آن دو در حال لرزش است. اما غیر از این تنش سوزن سوزن، چیز دیگری هم وجود داشت. وقتی پیش
من آمد - داستان سالها پیش بود - او در آسمان هفتم نبود، اما کاملاً ناامید بود. چون متاهل بود و همسرش
را هم دوست داشت. او نمی خواست به او صدمه بزند، نمی خواست او و بچه ها را از دست بدهد. اما در
همان زمان او احساس می کرد که جذب این زن دیگر شده است. او هرگز قصد قطع ازدواج را نداشت. او

می خواست یک مسیحی خوب باشد. اما تنش بین خواسته های خدا و خواسته های خودش و این اشتیاق به زن دیگر او را خسته کرده بود. وقتی به سمت من آمد از ریل خارج شده بود و می خواست خود را جلوی قطار بعدی پرت کند. او دیگر راهی برای خروج نمی دید. او نمی توانست و نمی خواست همین طور به زندگی ادامه دهد. درونش به خوبی مرده بود

این داستان زمانی به ذهنم آمد که سعی کردم خود را در موقعیت بنی اسرائیل قرار دهم که حزقیال نبی در اینجا خطاب به آنهاست. آنها همچنین احساس خوبی به عنوان مرده داشتند. برای ما امید و چشم اندازی «وجود ندارد. همه چیز تمام شد - تمام شد و تمام شد! فعلاً همین است

. بسیار قابل درک است که آنها چنین احساسی داشتند. زیرا آنها در جنگ با بابلی ها شکست خورده بودند آنها برای مدت طولانی دستورات خوب خدا را نادیده گرفته بودند. مسیرهای دیگر برای آنها وسوسه انگیزتر به نظر می رسید. اکنون شهر و کشورشان ویران شده بود، بسیاری از اعضای خانواده و دوستانشان کشته شده بودند. آنها خودشان با جانانشان فرار کرده بودند، اما فاتحان آنها را به بابل تبعید کرده بودند. با این کار آنها خانه خود را نیز از دست دادند. اما بدترین چیز برای آنها این بود که اینجا در یک کشور خارجی، خدا نیز برای آنها دست نیافتنی بود. در ذهن آنها این متعلق به اسرائیل بود. آنجا می توانستند او را دعا کنند. در معبد اورشلیم و تنها در آنجا می توانستند برای گناهان خود قربانی کنند و بخشش بگیرند. اما معبد ویران شد و خود آنها احساس می کردند که از آن دور هستند. جای تعجب نیست که آنها ناامید بودند، زیرا تمام امید خود را از دست داده بودند و از زندگی دست کشیده بودند. آنها دیگر نمی توانستند تصور کنند که خدا دوباره مداخله کند و بعد از هر اتفاقی که افتاده بود تغییری ایجاد کند

در چنین شرایطی پیامبر چه باید بگوید؟ کشیش به کسی که با ناامیدی کامل به سراغش می آید، دیگر کشوری را نمی بیند، زندگی اش تمام شده و اعتمادش به خدا به صفر رسیده است، چه باید بگوید؟ بگذارید به مردم بگویند: «نبايد سرتان را آویزان کنید. اگر می خواهید به سادگی زندگی را که خدا به شما داده است دور بریزید، این گناه است. خودت را جمع کن و تغییر کن. فقط باید صمیمانه به درگاه خدا دعا کنید تا او به شما کمک بیاید

من اون موقع به این مرد همچین چیزی نگفتم. زیرا نه او را دلداری می داد و نه تشویق می کرد. او آنقدر خسته بود که نمی توانست کاری بکند، حتی ایمان نیاورد و دعا نکرد. و اگر خدا فقط زمانی مداخله می کرد که ما با اطمینان به او دعا کرده بودیم، آنگاه مدتها پیش همه ما در اینجا به پایان می رسیدیم

پیام پیامبر در اینجا نیز کاملاً متفاوت است. او دلجویی نمی کند و حواسش را پرت نمی کند. او به نقاط قوت و امکانات خود متوسل نمی شود، برعکس. او از طرف خدا تصویری را به شنوندگانش تقدیم می کند که یادآور فیلم های ترسناک است: آنجا میدانی پر از استخوان های مردگان است. بعداً مشخص می شود که این یک تصویر مقایسه ای برای او و وضعیت او است. خیلی شدید، اینطور نیست؟ من به گورهای دسته جمعی در میدان های جنگ دو جنگ جهانی، مثلاً در فرانسه فکر می کنم. یا اتاقی را در کلیسا زیر محراب می بینم - یادم نمی آید کجاست. مجسمه ها و استخوان هایی از اسکلت های انسان وجود داشت که به خوبی مرتب شده و در قفس چیده شده بودند. هیچ چیز نمی تواند به نوعی زندگی را به شما یادآوری کند، فقط استخوان های برهنه. بی رحمانه تر و واقع بینانه تر از این نمی توانست باشد. همه تلاش ها برای گفتگوی شیرین در اینجا ناکام خواهند ماند. شما می توانید هر چه می خواهید بگویید - همه چیز ناامید کننده و محکوم به شکست است. چه چیزی برای دلداری و تشویق وجود دارد؟

این تصویر در واقع به کسی که در پایان است کمک نمی کند. این فقط درام و ناامیدی وضعیت او را واضح تر می کند. در این مرحله احتمالاً تصویری است برای همه افراد خوش نیت که فکر می کنند می توانند با نصایح خوب و سخنان پرهیزگار به افراد ناامید کمک کنند. نه، با یک اسکلت همه جذابیت ها فایده ای ندارند. این دیگر هیچ یک از ما را وادار نمی کند که ایمان بیاوریم و دعا کنیم یا حتی زندگی خود را تغییر دهیم. این بارها و بارها است! تو دیگه هیچ کاری نمیکنی

پس بهتره ساکت بمونی، ساکت باشی، تسلیم بشی؟ تا زمانی که فکر می کنیم می توانیم وضعیت ناامید کننده را خودمان تغییر دهیم، در واقع راه بسیار بهتری است. زیرا در این صورت دست از در هم ریختن کار خدا بر می داریم و آماده می شویم تا روی مداخله او حساب کنیم

گاهی حتی یک پیامبر برای انجام این کار نیاز دارد که از سوی خداوند به چالش کشیده شود. در اینجا او از حزقیال می پرسد: "پسرم، آیا فکر می کنی که این استخوان ها دوباره زنده می شوند، آیا فکر می کنی فرصت جدیدی برای این ازدواج وجود خواهد داشت؟" پسر انسان، آیا فکر می کنی که بعد از این همه رنج و ناامیدی، بخشش و آشتی وجود خواهد داشت؟ ای فرزند انسان، فکر می کنی احساس غربت و رها شدن روزی جای خود را به احساس تعلق و امنیت می دهد؟ ای انسان، آیا فکر می کنی خانه جدیدی برای زندگی می تواند از زیر آوار در زندگی شما بیرون بیاید؟

حزقیال با دلسوزی و صادقانه پاسخ می دهد. او نمی گوید: "البته، پروردگارا، در این مورد شکی نیست، بالاخره تو قادر مطلق هستی"

پیتر تقریباً بعداً از همان کلمات استفاده کرد. سپس عیسی برخاسته برای بار سوم از او می پرسد که آیا واقعاً او را دوست دارد، پس از اینکه سه بار شناختش را انکار کرد. در حزقیال و پطرس موقعیت هایی وجود دارد که ایمان بیش از حد اعتماد به نفس در آنها جایی ندارد. من به عنوان یک کشیش، هیچ استراتژی یا دستور العملی در جیب خود ندارم که بتواند ما را از موقعیت های ناامیدکننده خارج کند. من نیز باید بارها و بارها آنچه را پل گرهات در این کلمات بیان کرده است، تمرین کنم: «مگر تو نایب السلطنه / که قرار است همه چیز را رهبری کنی، نیستی. خدا مسئول است / و همه چیز را به خوبی هدایت می کند. - بگذار عمل کند و حکومت کند، / او شهریار دانا است / و چنان رفتار کند / که تعجب کنی / وقتی که به حقش / با نصیحت شگفت انگیز / کاری را انجام دهد / که به تو مربوط است ما باید از خدا انتظار داشته باشیم که هرگز نمی توان بر اساس مردم و ایمان آنها باشد، بلکه فقط بر اساس کلام، اراده و علم خداوند است

اما حالا حزقیال نباید فقط در کنارش بماند و منتظر بماند تا ببیند خدا چه خواهد کرد. در عوض، خدا او را مأمور می کند تا در این وضعیت ویران، کلام خود را بیان کند، کاری که حزقیال انجام می دهد. و ناگهان چیزی شروع به حرکت می کند. خش خش می کند و به صدا در می آید، در گور دسته جمعی غوغا می کند و می پیچد. تصویر در حال تغییر است. اما آنچه در اینجا اتفاق می افتد نبش قبر نیست، دفن مجدد استخوان ها و قطعاً هتک حرمت قبر نیست. آنچه در اینجا اتفاق می افتد چیزی کمتر از یک آفرینش جدید نیست. چیز قدیمی به سادگی وصله نمی شود. آنهایی که تازه مرده اند، قیل از اینکه دوباره بمیرند و استخوان هایشان به خاک تبدیل شود، برای آخرین رقص روی قبرها همدیگر را ملاقات نمی کنند. در میان مرگ - در مرگ واقعی، بی رحمانه و بی رحم - زندگی جدیدی در اینجا ایجاد می شود. غیر قابل درک

اما این یکبارہ اتفاق نمی افتد. تاخیر وجود دارد. کلام خدا در میان مرگ کار می کند و زندگی جدیدی می آفریند، اما در ابتدا ناتمام می ماند. اکنون دوباره تاندون ها، گوشت و پوست روی استخوان ها وجود دارد، اما زندگی هنوز وجود ندارد: نفس، روحی که همه چیز را زنده می کند. این تاخیر است که فکر می کنم بسیاری از ما با آن آشنا هستیم. این تاخیری است که بین جمعه خوب و عید پاک نیز رخ می دهد که ما اغلب در زندگی خود بین وعده های خدا و تحقق نهایی آنها تجربه می کنیم. می شنویم که خدا ما را فدیہ داده است و نمی تواند ما را از محبت خود جدا کند. ما می شنویم که عیسی آمده است تا همه کسانی را که گم شده اند (یا احساس می کنند) جستجو کرده و نجات دهد. ما پیام رستاخیز مردگان را می شنویم و می شنویم که چگونه خداوند زندگی مردم را دوباره کامل کرده است. با این وجود، باید با این واقعیت کنار بیاییم که به خاطر خواسته های خدا و خودمان شکست می خوریم، چیزی در زندگی ما به هم می ریزد، از جمله برخی دوستی ها و روابط عاشقانه، که با احساس بیگانگی، غربت و تنهایی به زندگی ادامه می دهیم. که مردم با آنها می میرند ما ارتباط نزدیکی داشتیم. برای ما غیر عادی نیست که چنین تاخیری را تجربه کنیم

روح خدا را می طلبد تا بتوانیم دوباره روی پاهای خود بایستیم تا مردم امید و شجاعت تازه ای به دست آورند تا بتوانند از مرگ به زندگی جاودانی برخاستند و آنچه شکسته شده است در زندگی کامل شود.

ما این روح را می خواهیم، «که حیات می بخشد»، به ویژه در پنطیکاست، و بارها و بارها جاری می شود جایی که مردم کلام خدا را می شنوند، تعمید می گیرند و شام خداوند را دریافت می کنند. او در کنار ماست، وقتی ناامیدی را با هم در میان می گذاریم و از خداوند مداخله می خواهیم. و وقتی خودمان در پایان هستیم او نمی خواهد که ابتدا زندگی خود را تغییر دهیم یا حداقل با اعتماد و صادقانه به او دعا کنیم. اگر اینطور بود، احتمالاً اکثر ما امروز دیگر اینجا نبودیم. اما - از او تشکر کنید! - این خود اوست که ابتکار عمل را بر عهده می گیرد. این واقعیت که امروزه کلیسا هنوز وجود دارد و در بسیاری از نقاط جهان در حال رشد است، تنها به لطف این واقعیت است که روح خدا پیوسته در زمین های مرگ این جهان و کلیسای او سفر می کند و مرده های انسانی را زنده می کند. بیدار می شود. اینکه مردی که در ابتدا از او صحبت کردم خودش را جلوی قطار پرتاب نکرد، اما امروز هم زنده است و زن و بچه اش را از دست نداده است، فقط به لطف همین روحیه است که زندگی می دهد.

ما همچنین باید این انتظار را داشته باشیم - نه فقط در موقعیت های مرزی زندگی خود. زیرا این روح زندگی را به زندگی ما می آورد - هم در زندگی شخصی و هم در جامعه و کلیسا. پس از همه، از زمان "حزقیال به ما امروز،" من آن را می گویم و انجام می دهم، خداوند می گوید